

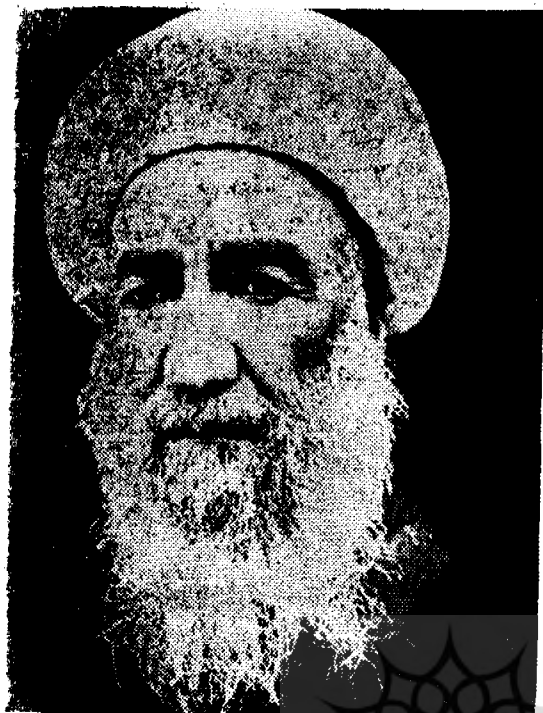
نورالدین امامی خوئی

روز توپ بستن

مجلس - مخفی

کردن عبا و عمامه

-۲-



مرحوم حاجی امام جمعه خوئی

دوست عزیز . سلام علیکم

از صبح خیلی زود خانم دستور داده بودند ، در بهای خانه را محکم بسته و در پشت هر دری دو نفر بایستد از طرفی عبا و عمامه آقا را برای اینکه نتوانند از منزل خارج شوند مخفی کرده بود .

صدای جبهه شیطانی بگوش میرسد. از مجلس مرحوم بهبهانی با آقا صحبت میکنند. معلوم نیست چه گفتند و چه شنیدند ولی آقا خیلی ناراحت هستند. فوراً درشکه را حاضر کنید. خانم با گریه و التماس میخواهد مانع از حرکت آقا بشود فریاد آقا بازبان ترکی بلند است همگی را میکشند اگر قرار بکشته شدن باشد بگذارید همه با هم کشته شویم . بعد جریان تلفن مرحوم بهبهانی و محاصره مجلس را می فرماید .

بهر ترتیب بود با تفاق مرحوم اسداله امامی برادرم و یک مستخدم حرکت کردند. در دو محل سرباز ها درشکه را نگه داشتند تحقیق می کنند . از طرف مستخدم با زبان ترکی را کبین معرفی می شوند . یا شاسین حاج امام جمعه یا شاسین حاج امام

جمعه ، یعنی زنده باد حاج امام جمعه . فریاد سر بازهای ترك زبان به این جمله بلند می شود مثل اینکه این جواز عبور بود با این اجازه آقا وارد مجلس می شوند ولسی بدبختانه پنج دقیقه طول نمی کشد که تیراندازی از هر طرف شروع میشود از میدان بهارستان ، از مدرسه سپهسالار . چند دقیقه بعد صدای رعد آسای گلوله های توپ همه جا را بلرزاند انداخته و قسمتی از عمارت مجلس خراب آقایان ناچاراً به انتهای باغ می روند درب کوچکی که در جلو آن تیفه شده جلب توجه می کند با هر زحمتی بوده قسمتی از تیفه را خراب و بکوچه پشت مجلس وارد می شوند در ابتدا يك پیره زن آقایان را دعوت بمنزل خود می کند چون منزل او خیلی كوچك بود آنجا توقف نكرده حرکت می کنند و بمقابل پارک امین الدوله می رسند . امین الدوله در جلوی درب پارک ایستاده بود و مرحوم بهبهانی می گوید .

آقا کجا می روید این سرو صدا برای شماهاست . کجا برویم چه بکنیم . اشکالی ندارد فعلاً تشریف بیاورید داخل باغ .

آقایان تردید دارند چاره نیست داخل می شوند . نزدیک ظهر است بمستخدمین دستور تهیه غذا داده می شود .

باغ شاه از کجا اطلاع پیدا می کند خدای بزرگ می داند . راستی راستی آن جمبه که عرض شد شیطان نیست اگر شیطانی نباشد شیطانی نمی کند . يك مرتبه صدای تیراندازی در خارج و داخل پارک شروع شد .

آقایان در باغ متفرق و هر يك پشت درختی و یا دیواری مخفی می شوند .

اولین شهید مرحوم حاج میرزا ابراهیم آقا و کیل تبریز بود . باتفاق پدرم و برادرم در پشت درخت قطوری ایستاده . گلوله از طرف راست آمده قلب را سوراخ کرده رد میشود آقا خدا حافظ . ترا بخدا و کسان خود را بشما می سپارم .

آقا می فرمودند چون گلوله از طرف راست آمده بود من خیال کردم خراشی بیش نیست . او رادر آغوش گرفته گفتم نگران نباشید خبری نیست بهر ترتیب شده شما را به بیمارستان امریکائی که خیلی نزدیک باینجاست می رسانم یا علی یا علی یا علی سه مرتبه کلمه یا علی را تکرار کرده چشمهای خود را بست که هنوز هم بسته . سیلا خورها و قاتلین رسیدند . خدای بزرگ بتو پناه . قنداقه تفنگ لوله تفنگ فحش نا سزا می بارد لباسها ، عبا و عمامه ، همه چیز بغارت رفت . بقدری با قنداق تفنگ آقایان را زده بوذند که خون از تمام بدن سرازیر و قادر بحرکت نبودند . در هر قدمی با لگدو هزاران ناسزا رو برو بودند .

می خواست برای انگشتر انگشت را ببرد

آقا چه شد انگشتر را دیگران خوردند . زنجیر را ما

بایستی توجه داشت در آن موقع جنگنده ها چهار دسته بودند . دسته قزاق بفرماندهی افسران روس . دسته سرباز که باتفاق ولیمهد از تبریز آمده بودند . دسته سوم يك عده از جوانهای لرستان بنام سیلا خوری . و چهار مجاهدین و مشروطه خواهان . در هر درشکه پنج نفر را سوار کرده بودند يك سرباز پهلوی درشکه چی و روی هر رکابی هم يك نفر . این کاروان با این وضع از پارک امین الدوله حرکت کرده در بین راه چشم یکی از آنها بانگشتر فیروزه پدوم افتاده بود ولی بعلمت رفتن خون زیاد از بدن و چسبیدن انگشتر بانگشتر نتوانسته بود انگشتر را بیرون بیاورد چه اشکالی دارد باسرنیزه انگشتر را می شود قطع کرد فریاد آقا بلند میشود اگر می خواهی بکشی مرا بکش و اگر انگشتر می خواهی بخودم بگو . انگشتر را داده بودید درب باغ شاه چند نفر يك مرتبه حمله کرده میخواستند همانجا کار آقا را تمام بکنند ! بعداً معلوم شده بود دستور مخصوص داشته اند . خدای بزرگ غریق رحمتش بفرماید حشمت الدوله والا تبارا . آنمرحوم خودش را بروی آقا انداخته و مانع از کشته شدن می شود .



شیخ رئیس قاجار

آقایان را دسته جمعی وارد چادری

می کنند که شاهزاده شیخ رئیس زنجیر به گردن در چادر بوده خطاب به آقا میکنند و میگویند : آقا چه شد انگشتر را دیگران خوردند و زنجیر را ما . پدوم میفرمایند شاهزاده مقدر الهی است . تا پریشان نشود کار سامان نرسد .

حاجی ناصر السلطنه وارد چادر می شود . دوست عزیز حاجی ناصر السلطنه فرزند ارشد مرحوم حاج نظام العلماء است آنمرحوم شش فرزند ذکور داشت . انشاء الله اگر عمری باقی بود جداگانه

دریک نامه مفصل این خانواده عالی مقام را و آشنائی با خانواده ما و خدماتیکه ب مردم آذربایجان کرده اند و غارت منزل آن مرحوم را عرض خواهم کرد . ورود مرحوم حاج ناصر السلطنه به چادر با آوردن قهوه مصادف بود .

پددم اشاره می کنند که قهوه نخوردند . نمی دانم قهوه قجری شنیده اید معلوم شد محمد علی میرزا خیال داشت یکمرتبه بدون آنکه بداند این آقایان چه کسانی و چند نفر هستند و بقول خودش شیعه کدام است و سنی کدام خود را راحت کند آقامستخدم بصدای بلند و حالت عصبانی می فرماید . ما را زنجیر میکنند و در زیر زنجیر پذیرائی بروید بیرون کسی قهوه نمیخورد میفرمودند مرحوم طباطبائی متوجه نشدند خواستند از قهوه بخورند من قهوجان قهوه را گرفته بدور انداختم .

امیر بهادر جنگ به چادر وارد شد . امیر بهادر مردی خیلی ساده و درعین حال خیلی مذهبی بود من شخصاً امیر بهادر را خادم میدانم و اگر کاری کرده بعلت علاقه زیاد به محمد علی میرزا و یا سادگی خودش بود . تا امیر بهادر آقایان را با آن وضع بی لباس سربرهنه پای برهنه بدن خونین سرشکسته میبیند فریادش بلند میشود بی دین ها مگر شما مسلمان نیستید اینها پیشوای مذهبی ما هستند پدرم را در آغوش گرفته و بسا صدای بلند گریه میکند . مستخدم خود را فرستاده که برای پدرم لباس بیاورد آقاخواهش میکنند که چند نفر بفرستند و برای همه آقایان از خانه های خودشان لباس بیاورند می-- خواهند مستشار الدوله را از چادر بیرون ببرند پدرم او را به آغوش خود گرفته فریاد می کند همه ما هر کجا قرار است برویم باهم برویم .

از جهانگیر خان ملك المتكلمین خبری نیست کجا رفته اند یا کجا برده اند ؟

بقیه در شماره بعد

